این مجموعه کلمات طیبات امیر المؤمنین

نثر الآلي

قال امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم

مومنان را امیر و پیشرو در گفت   نقد بو طالب آن سر مردا

با درویش گرامی از خالق   بس آل کرام او در ضو

بایدا و را کذاشت از ره صدق نقض سوکند با بقول امیر

خوان هذا الزمان جواسیس العیوب

دوستان و برادران زمان جمله جاسوس عیب یکدکرند
تا نپنداری ای برادر من که ترا هم بنیک نام برند

اخوک من واساک فی الشدة

آنکه را خوانی برادر خویش نان نداری کر هست یار صدیق
هر که در سختیت کند یاری او ترا خویشتن برادر شفیق

اخوک من واساک فی الشدة لا من سا وا

هر که از اصل وارث با تو

ان دگرین کسی کو با او جمال | ور اخوت مروتش باشد

ادب المرء خیر من ذهبه صدق

تا نگی دهی زر و نسبی | مرد را به بود ادب از زر
زیور مردمان ادب باشد | ان چنین گفت ان شکان هنر

اظهار الغنی من الشکر

ای خوش ان بنده قناعت کیش | گر بتقدیر حق صبور بود
هر که سازد غنای خود اظهار | مرتضی گفت کو شکور بود

احسن الی المسیء تسده

اگر به مردم عمل دارد کیر نشوی

نیکویی کن بدل بجد کردار　　تا بر و پسر روا بیر شوی

اداء الدین من الدین صدق

بود از دین و ملت شخصی　　که گزارد برغبت خود وام

زانکه باشد ادا ز دین از دین　　گفت این پند را امام تمام

اخفاء الشدائد من المروة

هر که پوشاند سختی دوران　　ور خود وانکرد هیچ اظهار

گفت آن صاحب مروت و علم　　که بود از مروتش آن کار

ومن کلامه افضل الزهد اخفاؤه

افضل زاهدان خلوت زهد　　با عفاف ان مرد بی ریای سلیم

که نهان زهر خویش زهر دم | دارد و دوا یابود تسلیم

استراحة النفس في الياس

راحت نفس جو که هست ز یاس | خوشی آن نفس را که یاس گزید
که نهان خانهٔ مراد وش را | نیست بتحقیق غیر یاس کلید

ادب عيالك تنفعهم

بر عیال و بر اهل و بر اولاد | ادب آموز ای ادیب ادب
زانکه نفعت و سود اش بزا | انجمن گفت ان ادب عرب

بر الوالدين سلف صدق

هر که با مادر و پدر رعو صنی | می کند از حقوق خویش ادا

گر بدیشان نکوئی بکنند | وز حق حق را رسانند استجاب

زکة العمر في حسن العمل

نیک کردار باش و خیر اندیش | ای که خواهی تو عمر خود بسیار
زانکه افزونی درازی عمر | باشد اندر نکوئی کردار

بکرة السبت والخمیس برکة

شنبه و پنجشنبه هفته | پیشیش مت برد گر ایام
زانکه بنیاد هر مهم که کنند | اندرین روزها شوند تمام

ومن کلامه بشر نفسک بالظفر بعد الصبر

صبر تلخ و برش بود شیرین | بشنو این قول و معنی ها در

مرده دوست پس ابغض در سینه | از پس مرگ بای صابر

بطن المرء عدوه صدق

مرد پرخوار را عدو شکمست | از شره پایهات گردان کم
که چنین گفت سرور مردان | دشمن مرد نیست غیر شکم

ومن کلامه باکر تسعد صدق

ای که دولت ز حق امیدستت | صبح خیزی پی عبادت کن
تا شوی نیکبخت و دولتمند | صبح خیزی همیشه عادت کن

بشاشة الوجه عطية ثانية

هر چه بخشی بنام او فقیر | بود آن بخشش و کرم درخور

در بود آن عطا بخشش روی — نزد پا یل بود عطای دگر

و من کلامه بیع الدنیا بالآخرة تربح

مال دنیا ز بهر زاد معاد — صرف کن تا بدین نمود نیکی

جون فروشی باخرت دنیا — فیض چه بری و سود نیکی

بلاء الانسان من اللسان

هر بلایی که مرد را نزد است — کز زبان در زبان همیشه در بند

از زبان باشد آن بلا و عذاب — تا توانی دلا زبان دربند

بکاء المرء من خشیة الله قرة عین

گریه‌ای کو ز چشم عالم هست — گریه از ترس عالم الاسرار

دم بدم سر دود دیده او را	حق تعالی فزون وبه انوار

برکة المال فی اداء الزکوة صدق

ای توانگر اگر تو می خواهی	که بود نقد مال تو افزون
چون که مالت زکوة شد بدهش	تا شود مال تو ز حد بیرون

برکة لا تبطله بالمنة

تا توان نیکویی مکن باطل	گر ببخشایی و نهی منت
گر کسی را ز جود کردی سیر	آن به منت مساز بی قیمت

من کلامه بقیة العمر لا قیمة لها

عمر ضایع گذشته لا حاصل	نیست جز آه و حسرت و افغان

آنچه بگذشت باز می ناید | باقی عمر را غنیمت دان

تدارک فی آخر العمر ما فاتک فی اوله

ز اول عمر تو اگر شد فوت | جبر مافات کن ز دل جای
در تدارک بکوش انجامش | ز آخر کار گر تو آگاهی

تکاسل المرء فی الصلوة من ضعف الایمان

هست معراج مومنان چو نماز | کاهلی مان تو در نماز گرای
زانکه ایمان سست دارد وی | کو ندارد نماز را بر پای

تزاحم الایدی علی الطعام برکة صدق

چونکه باشد طعام کم و بیش | دستها هر کرد و غنیمت

برکت اندران دهد بسیار | اگر روزی دهنده اهم است

ومن کلامه توکل علی الله یکفیک

ای عزیز من ار تو خواهانی | که مهمات تو شود کافی
رو توکل بحق تعالی کن | گو بسند است هم از او کافی

تفأل بالخیر تنله

بهر عزد برای خویش مزن | فال بد ای عزیز فرخ فال
که پدید آیدت به نیکوی | هر که نیکو تفأل است تعال

تظرف بترک الذنوب صدق

ای که با گوش گیرت نصیحت | کسب ورزد معاملات تباه

گر ترا قرب حق هوس باشد	گوشه گیر و دور کن ز کسان

ومن کلامه تواضع المرء یکرمه

بگذر از کبر و نخوت	ای برادر و تواضع گیر
که تواضع کرامت دارد	خود نه پستی ز کبر جز تحقیر

تغافل عن المکروه توقر

ای که خواهی که محترم باشی	خویشتن را ساز غافل از مکروه
گر نه قول و فعل اهل جهان	زانچه بر تو در رسد اندوه

تأکید المودة فی الحرمة صدق

گر بداری تو حرمت احباب	دوستی را بنا شود محکم

زانکه چون دوستان فراوانند	دشمنان می شوند بیشک کم

ومن کلامه تاخیر الاسائة من الاحسان

در بدیها توان نمود تاخیر	زانکه شاه نجف ازین دم زد
گر بد کردن ار کنی اهمال	آن ز احسان بود بنزد خرد

ث مهلکات بخل و هوی و عجب

شاه مردان علی که شمع خصم	گفت بشنو ز من که شنوی یقین
دو زمان خود پسندی و بخل است	ستیمن نفس دون پرشر و کین

ث الایمان حیا وثلثه عقل وثلثه جود

[illegible]	ایمان ز بخشش کرد و نمود

یا دگر این سر قول و در عمل آر | وان حیا دان و عقل و بخشش و جود

نهمة الحرص لا يسدها الا التراب صدق

ای قناعت توانگرم گردان | رخنهٔ حرص آز را بر بند
زانکه بسته نگردد آن رخنه | مگر از خاک یا قناعتمند

ثلمة الدين موت العلماء

عالمی گر رود از این عالم | تیره گردد جهان نورانی
موت عالم چو رخنه در دین است | دارد از رخنه خانه ویرانی

ثواب الآخرة خير من نعيم الدنيا

آنکه راحت دانش او را کس | کو دل اسپاز تو را شد راجا

گر بود اجر و مزد آن عالم — بهزار از نعیم این دنیا

و من کلامه ثبات الملک بالعدل

ملک خسرو بعدل یابد ثبات — ای خوش آن شه که عدالت ورز

گر ز عین عدالتش جویند — ایمنی مردمان آن کشور

ثوب السلامة لا یبلی صدق

خلعت صاحب سلامت ای خواجه — نشود هیچ گاه پوسیده

کی شود کهنه جامه که ترا — اهل علم و صلاح پوشیده

زین احسانک بالاعتذار صدق

چیزی ار می‌دهی به درویشی — عذر خواهی کن ار دینار ریست

گرتران یازرد استغفار	یک دو گردد بران گو کار نیست

ثناء الرجل علی معطیه مستزید

بر عطا از صاحب بخشش	مرد خواهنده هر ثنایی که گفت
جون زیادت وقعش شد	لاجرم حسن فضل را نهفت

ثبات النفس بالغذاء وثبات الروح بالغناء

گفت شاهی که نفس جاگر اوست	گر غذا شد ثبات نفس و غنا
لیک از آواز روح گسترده	روح را متصل ثبات و بقا

ومن کلامه جد بما تجد

از کرم ای که نام میخواهی	باش جون مردمان آزاده

جود و اکرام کن بر آنچه ترا | می دهد دست و پای آماده

جلیس السوء شیطان صدق

از جلیس بدی عزیز گریز | بگذر از همنشینی شیطان

کو بسی خون همنشینان ریخت | همنشین بد بدترین دوران

جلیس الخیر غنیمة

بهتر از خویش همنشینی جوی | تا شوی شان نواز و عالی

که غنیمت بود درین عالم | همنشینی ز فعل بد خالی

ومن کلامه جمال المرء فی الحلم

زیب و فر و جمال و رفعت شخص | گر تو خواهی بدانی اندر حلمست

گفت آن شاه بردبار کراین	جمله در حلم دور کم آزاریست

جلیس المرء مثله صدق

ای که هستی رفیق را طالب	همنشینی بجوی همچون خود
گر کنی نیک جلیس نیکان	بد بود نیز ز صحبتش بد

جلّ من لا یموت

گر بهمت یقین بود ثابت	شجر همت تو پر برکت
این بزرگی تو بی زوال شمار	که مصون از حوادث حرکت

و من کلامه جودة الکلام فی الاختصار

تو اگر طالبی بلاغت را	رو کلام فصیح را میگو

گر علی این بلیغ فرمود است | سخن مختصر بود نیکو

جُد بالکثیر واقنع بالقلیل صدق

هرچه آید بدست از ره هنر | از زر و سیم و رخت و از اموال

بیشتر زان کرم کن و بخشش | زانکه بخشش باشی فارغ و خوشحال

جولة الباطل ساعة وجولة الحق الی الساعة

هست جولان ناحق باطل | بود پیش ساعتش بقا

لیک جولان حق بر عاقل | تا بروز قیامت است بجا

ومن کلامه جالس الفقراء تزدد شکرا

ای که گر خواهی زیاده سازی شکر | همنشینی کن بدرویشان

چونکه این طایفه شکور اند | شکر کن در طریقت ایشان

جهد المقل کثیره صدق

مرتضی گفت این سخن ز فقرا | انچنین فقره بجواب زلال
که بود جهد و کوشش مفلس | پیش و بسیار از برای عیال

حسن الخلق غنیمة

ای اخی کسب ساز خلق حسن | خلق نیکو عطای خالق دان
کو غنیمت بود نکو خو را | گفت این را علی له الرضوان

ومن کلامه حدة المرء تهلکه

هر که تندست مشرب خلقش | زهر از جام تهلکه چشد

گفت چندر که تیزی و شدی | شخص در زور خطا هلاک کشد

حموضات الطعام خیر من حموضات الکلام

ای عزیز من ار کسی گردد | بمن از روی غصه تلخ کلام
ز سخنهای تلخ بر دادم | ترشیهای خورد نینی و طعام

حرفة المرء کنزه

بی نیازست پیشه ور دایم | تا توانی همیشه پیشه طلب
پیشه مرد گنج و مال و دست | باش در کار چه عجم چه عرب

حیاء المرء ستره صندوق

گر ترا چه حیا بود بسیار | جو حیا باشدت مشو محزون

زانکه پوشد ترا حیا هر عیب | از سر شرم وا زوقار دیگون

ومن کلامه حلم المرء عونه

مردم بردبار آهسته | حلمشان یار مشفق است و معین
وانکه شد مست و تیز خوی بدش | هست از خوی بد همیشه غمین

حرم الوفاء علی من لا اصل له

هرکه را اصل پاک نیست یقین | هست بروی وفا همیشه حرام
اصل عالیست از وفا و [illegible] | شده فادار اصیل مرد تمام

حرقة الاولاد محرقة للاکباد

سوزشی کز فراق فرزندان | گردد ناگاه والدی حاصل

محرق هر جگر شد آن سوزش — وآه سوزنده جگر شد و دل

حُلی الرِّجال الادب وحُلی النساء الذهب

چون زنان راست زیور درخور — ادب مرد به که زیور و مال
زیب مردان چو زیور ادب است — هر زن زیور را بدست جمال

خوف الله یجلی القلب

ترس حق می کند دل مؤمن — روشن و صاف ای خدای شناس
زانکه هر کز خدای می ترسد — نی ز جن ترسد و نه نیز از ناس

خیر الاصحاب من یدلک علی الخیر

بهترین یار از صف یاران — او است کو رهنمایدت بر خیر

لیکن این راه پا خس از یار ز | بهر دنیت و آخرت به یسیر

ومن کلامه خف الله تأمن من غیره

بایدت از خدای ترسیدن | تا شوی ایمن از سگالش غیر
کان کسی کز خدای ترسان نیست | اندرو نیست نور بهره از خیر

خلوص الود من حسن العهد صدق

هر که او دوستی خالص کرد | بهر حق با برادر مومن
وانکه او را ثبات عهد و پیمان است | باشش از قول و فعل او ایمن

خابت صفقة من باع الدین بالدنیا

گفت این پند شهسوار مصاف | آنکه ایمان ز برق تیغ افروخت

هر که دنیا خرید و دین بفروخت | باد نومید و خوار و بی مقدار

خیر المال ما انفق فی سبیل الله

گفت آن با دل کریم پیشه | که بود بهترین مال جهان
آنچه در راه حق نثار شود | بفقیر و گدا و مسکینان

خالف نفسک تسترح

نفس را کن مخالفت تا تو | راحتی یابی از وجود سقیم
ور تو باشی مطیع نفس پلید | آردت تا بسوی نار جحیم

خلو القلب خیر من ملء الکیس

دل که خالی ز غیر شد بیقین | بهتر آمد ز کیسه پر زر

زانکه مردی که خالی از عیبست	پر زیاد حقت ای سپهر ور

ومن کلامه خلیل المرء دلیل عقله

ای که جویی دلیل عقل شریف	تا رساند ترا بجای بلند
مرد را دوست عقل اوست دلیل	از علی ولی شنو این پند

خیر النساء الودود الولود

بهترین زنان فرمان بر	گر محبت مطیع خدمت شوهرست
از بدین دو خصال زاینده است	در بر شوی دوست داشته اوست

دولة الملوک فی العدل صدق

دولت خسروان عالم سیر	هیچ دانی شها که در چه دراست

ملک از عدل ایمن از خطر است	دولت پادشاه از عدل است

دوام السرور رؤیة الاخوان

یار گشته با تو گر ز وفا	دوستان و برادران عزیز
چون بدیدار شان ترا است صفا	جاودان باش خرم و بی غم

دواء القلب الرضا بالقضا صدق

شد و گردن نهاد حکم قضا	چون بتقدیر حق کسی راضی
عاقبت یافت بی چگونه دوا	درد دل از حکیم لم یزلی

داء النفس الحرص صدق

ازبگذار ای قناعت کیش	نفس از حرص دور و مقید کن

چون ز حرص است در تن نفس خسیس | کم از حرص نفس خود را دیش

دلیل عقل المرء قوله و دلیل اصله فعله

هست نزدیک مرد راست سخن | رهبر عقل مرد گفتارش
ور دلیلی ز اصل او پرسی | بیگمان هست فعل و کردارش

دواء النفس دفع الحرص

نفست از حرص دار شد بیمار | نفس را چند دردمند کنی
خیز و از حرص و آز بازش گیر | تا کی خود نیازمند کنی

من کلامه [illegible] دُم علی کظم الغیظ تحمد عواقبک

دایما خشم خود فرو خور زانک | از تو خشمی بر دمان برسد

که تا عاقبت شود محمود | گر ز تو خشم بر کسان برسد

دین المرء خدینه صدق

ای که خواهی تو دوستی مخلص | نیست آن دوست تر از آن دینش

زانکه سلطان دین چنین گفتست | مرد را دوستی دین او بس

دینار الشحیح حجر

سرورا سخا چنین فرمود | خشک کو بر زر نوشت این پند

ال مرد بخیل و دینارش | دان جو سنگ و کوه خارای فرزند

دولة الأرذال آفة الرجال

مردمان فرو دمایه پست | تا که از صاحب اختیار شوند

آفت فضل و فاضلان گردند	چونکه از اهل اعتبار شوند

و من کلامه دار من جفاک تخجیلا

از ره صدق با جفاکاران	باش همواره در ادای وفا
کز مدارای تو خجل گردد	آنکه با تست در طریق جفا

ذکر الاولیاء ینزل الرحمة

در زمینی که دوستان خدا	می شود بر زبانها مذکور
رحمت حق فرود می آید	اندر آنجا و این بود مشهور

ذلیل الفقر عزیز عند الله

تا توانی تو پاس درویشان	دار و طعنه مزن فقیران را

زانکه هر دو لیک حاجتمند | کشته است ارجمند نزد خدا

لاآفة الانسان راس المال صدق

این سخن ع عرب چیز فصحا | گفت پندی عجب گران مایه
خوش زبانی مرد شیرین گوی | هست او را بزرگ سرمایه

قم الشیء من الاشتغال به

هر که او جست بر هنر پیشه | هم بدان گشت دایما مشغول
بجوان چیز را کنند انام | پس شود در اشتغال مقبول

دواة السلاطین محرقة الشفقتین

هرکه و نان نگاه نبسد دلش | کی بود بجو نعمت خانانش

زانکه گفتت خواجهٔ قنبر | لب بسوزاند آتش سلطان

ذنبٌ واحدٌ کثیرٌ وألفُ طاعةٍ قلیلٌ

بنده گر صد هزار طاعت کرد | یک گنه نیز گر کند از کردار
مرتضی گفت کان عبادت او | نزد حق کم شد آن گنه بسیار

ومن کلام ذَرِ الطاغي في طغیانه

گر کسی گمره بود و گمراهی | بهلش اندر آن ضلالت خویش
کس بپیچان ضلالی کو گمراست | بایدش هشت گره و بی کیش

ذکر الموتِ جلاءُ القلوبِ صدق

گردن ما و مرگ زاده ایم | خنک آنکس که توشه ساخت دلا

زانکه از زیاده گشت ای درویش | یافت آئینهٔ قلوب جلا

و من کلامه ذکر الشباب حسرة

گردن یاد روزگار شباب | بردن حسرت است همواره

ای جوان در شباب طاعت کن | کز این ماند پیر بیچاره

ذل المرء فی الطمع

از طمع مرد خوار و زار بود | بگسل از خلق رشتهٔ بند طمع

چونکه خواری مرد در طمع است | گر خوری زهر به که قند طمع

رتبة العلم اعلی الرتب صدق

گفت آن حاوی علوم علی | که بعالم از اوست شوکت علم

گر همه مرتبه درین عالم	برتر آمد ز پایهٔ رتبت علم

ومن كلامه برّ اباك يبرّك ابنك

ای جوان کن رعایت پدرت	تا کند فردا بری از پسرت
از ره خدمت و ادب امروز	آن رعایت کز آن شوی فیروز

رسول الموت الولادة

در فنایی که شد تولد طفل	هیچ دانی که زاریش ز چیست
زاری او برگ آن تعزیت	کو بزاید و در زمانه نزیست

رفيق المرء دليل عقله صدق

تا توانی ز نیستی بگذار	که ز بد مرد نیکویی ناید

حضرت شاه ولی نصیحت گفت | رهبر عقل باید بابید

ومن کلامه رعونات النفس تتعبها

نفس و شیطان بهل که این و آن | رهبری نیستند جز بضلال

آنکه چون نفس خویشتن بین شد | زان رعونت تعب کشید و ملال

رؤية الحبيب جلاء العين

روشنایی چشم مردم پس | هست ای خواجه از وصال حبیب

در جهان نیست منظری دیگر | بهتر از دیدن جمال حبیب

رزقك يطلبك فاسترح صدق

روز و شب بهر طعمه در تک و پوی | در تک و پو چرا شوی در کنار

روزی قسمت چون ترا جویان
بس بساط جست و جو مگذار

ومن کلامه طاع الحق عند غلبات النفس

چون شود بر تو نفس دون غالب
حق رعایت کن اندران ساعت
هیچ دانی از و چه چاره کنی
تا ز سرکشش بدین کناره کنی

رفاهیة العیش فی الامن

عیش و راحت مجوی در عالم
خوشتر از ایمنی مدان عیشی
مرتضی گفت این علیه السلام
گر تو خواهی خوشی عیش مدام

روایة الحدیث انتساب الی رسول الله

هر که باشد ز راویان حدیث
می کشد انتساب او برسول

وانکه مشهور شد بدین نسبت | یافت رتبت بقول زوج بتول

و من کلامه زهد العالم رحمة

عالم عاملی چو ورزد زهد | زهد او رحمت خدا باشد
پیرو عالمان عامل گشت | آنکه در باطنش صفا باشد

زهد العاصی مضلة صدق

جاهل عاصی که زهد گزید | خلق را فتنه است و گمراهی
پی رو جاهلان نگشت کسی | که بگرد گمرهیست یا لاهی

زوال العلم اهون من موت العلما

علم اگر یافت در زمانه زوال | هست آسان‌تر آن بر دانا

ور بشوند از جهان خردمندان | کیست تا علم را کند احیا

زوایا الدنیا مشحونة بالرزایا صدق

چونکه دنیاست خانهٔ ماتم | لاجرم گشته پر ز کربتهاست
پنبهٔ غفلت ز گوش برآر | که بهر گوشه مصیبتهاست

زینة الباطن خیر من زینة الظاهر

خلوت خاص حق چو شد باطن | طیب آن باطنی که شد طاهر
شاه فرمود زینت باطن | هست بهتر ز زینت ظاهر

من کلامه زیارة الحبیب اطرأ المحبة

پرسش حال دوستان کردن | تازه سازد بر محبت را

زانکه چون شد بنای جب ماست — کند از بیخ وبن خصومت را

ومن کلامه زیارة الضعفاء من التواضع

ای توانا بشکر استغنا — بی نوایان وناتوانان پرس
گر بود از تواضع این شیوه — وین روش باز از اهل احسان پرس

زین الرجال بموازینهم

چونکه در خلق وضع رجحانیست — هست ای دل تفاوت بسیار
مردمان را بقدر شان برسنج — هر کسی را بوزن و عیار

زلة العالم کبیرة صدق

گفت آن عالمی که ربانیست — نکتهٔ قیمتی چو در خوشاب

گر اگر عالی صغیر گردد ‎ بود آن از کبیر در حساب

ومن کلامه رحمة الصالحین رحمة

صالحی را اگر بود رحمت ‎ آن بود محض رحمت رحمن

لیک فاسق ز شومی فعلش ‎ هست دایم بزحمت و خسران

زِنِ المرءَ بقدرِ اکرامِهِ لک

میکنی چونکه پرسش احباب ‎ ای حسن در خور محبت کن

وانکه دارد کرامت او را ‎ از دل و جان مدام خدمت کن

سُرورُک بالدنیا غرورٌ صدق

هست دنیا چو معبری مشکل ‎ تو بدان پاک کن ازبرای عبور

شادمانی نیست در دنیا | از سر غفلت و کمال غرور

سوء الخلق وحشة لا خلاص منها

خلق بد وحشتی است ای خواجه | گر ازان نیز گرت رهایی نیست
خرم و تازه روی باش مدام | گرت از دوستان جدایی نیست

سلامة الانسان فی حفظ اللسان

مردمان گر سلامتی خواهند | گر در آن شادمان زیند بکام
باید از گفتن بد مردم | در کشند از بدی زبان در کام

سوء الظن من الحزم صدق

چون زیی ضرورت و ناچار | خلق را با هم اختلاط بود

پس بکید کرای خرد کسروار | بدگمانی ز احتیاط بود

سیرة المرء تنبئ عن سریرته

روش و سیرت کسان ای دل | هست عنوان طرز ایشان
مرتضی گفت مر مردم را | گر ندانی نگر بغیشان

سمو المرء في التواضع

باشد اندر فروتنی و خضوع | مرد را زینت و بزرگی و جاه
بگذر از کبر و از غرور و منی | گر ز شان تواضعی آگاه

سکوت اللسان سلامة الانسان

بایدت گر سلامت و راحت | از تکلم زبان خویش ببند

زانکه هر بلبلی که در قفس است | گرده پر گوش همیشه بنهد

ومن کلامه سمافوة الائمة الفقها

مهتران و بزرگ این امت | که خدا را خلیفه اند و امین
مرتضی گفت کاین چنین مردم | فقها اند در مسایل دین

سکر الحکومة اسکر من سکر الخمر

چون حکومت ترا مسیر گشت | تا نگردی تو مست هان دریاب
کاندر آن دولتست آن مستی | که نباشد ز بیخودی شراب

شکوة الاحباء سوء الخلق. صدق

مرد کج خلق اندرین عالم | دشمن جان غیر و خود باشد

کندن جان زندگان ای دل ‌ ‌ ‌ ‌ راست گویم زحلق مد باشد

ومن کلامه سلاح الضعفاء الشکایة

چون ضعیفان و ناتوانان را ‌ ‌ ‌ ‌ نبود راحتی بشام و صباح

گر شکایت کنند نبود دور ‌ ‌ ‌ ‌ چون ندارند غیر شکوه سلاح

شفاء الجنان فی قراءة القرآن

ای حسن دل بخواندن قرآن ‌ ‌ ‌ ‌ وارد اندر ره قرائت پوی

چونکه قرآن شفای درد دل است ‌ ‌ ‌ ‌ درد دل را ازو دوا می جوی

شحیح غنی افقر من فقیر سخی صدق

گر توانگر شود کرم پیشه ‌ ‌ ‌ ‌ رتبتش از کرم شود برتر

وان توانگر که او بخیل بود | از فقیر تهی بود کمتر

ومن کلامه ع شین العلم الصلف

مرد دانشور ار زند لافی | زان صفت عیب خود کند اظهار
عیب دانش بود چو لاف زنی | ای خوش آنکو ز لاف شد بکنار

شر الامور ابعدها من الشرع

کارهایی که در جهان باشد | نزد عقل ای لبیب فرزانه
هیچ دانی کدام از آن بترست | هرچه از شرع هست بیگانه

شمة من المعرفة خیر من کثیر العمل

عارف ار کشف شنو که چه گفت | ای که عرفان تو بندی به شغل

بویی از معرفت نبرد جز دو	بر بود از ذخیره‌ای عمل

شحّ الغنی عقوبة

هر توانگر که او بخیل بود	گنه او ز عذاب هلک شوم
ای حسن خواه که جود تو باقیست	بخل از آن کن که طبع اوست مشوم

شیبک ناعیک

ای حسن هیچ گوش کن تا چند	از پی غفلتی بیاز بی در
پیر گشتی بدانکه موی سفید	می دهد هر دمت ز مرگ خبر

شرط الالفة ترک الکلفة

بود از شرط الفت و یاری	که تکلف شعار خود نکنند

بگذرند از مقام کلفت	آشنایی دو پیمانه کند

ومن کلامه شر الناس من یتقیه الناس

بدترین کسان درین عالم	هیچ دانی که کیست آن ناکس
انکه از شر شوی بیندیشش	هست در ترس دایم او همه کس

شر الامور اقربها من الشر

بدترین کارها بنزد خرد	هیچ دانی که چیست ای سرور
آنکه نزدیکتر بود به بدی	آنچنین گفت حیدر صفدر

شمر فی طلب الجنة صدق

ای برادر بهشت اگر طلبی	دامنت را ز فعل بد برچین

گر جو در چید از بیدی دامن | در شوی از زر بهشت میمن

صدق المرء نجاته

پی روش اولیا کردید | هر که در راستی همیشه غنود
راستکاری مرد در صداقت | سرور راستان چنین فرمود

صحة البدن فی الصوم

هر که خواهد که تن درست بود | بایدش بود که همی صایم
زانکه باشد صیام صحت تن | ور که هم شوند زو سالم

صبرک یورث الظفر

در بلاها اگر تو صبر کنی | موجب نصرت است و فیروزیست

در پس هر شکیب از یزدان — صابرا فتح و ظفرت روزیست

صلاح الانسان فی حفظ اللسان

هر که دارد نگه زبانش را — باشد او را همیشه حسن صلاح

وانکه حفظ زبان خویش نکرد — روزگارش نداد خیر و فلاح

صلاح البدن فی السکوت

در خموشیست چون صلاح بدن — خنک آنکس که او گزید سکوت

بهتر از خامشی غذایی نیست — ای که تو از سکوت داری قوت

صفاء القلب من الایمان

هر که ایمان کاملش روزیست — دل او گشت در صفا چو بهشت

ور فیض ازل بوی بگشود   جز شهود خدای جمله بهشت

ومن کلامه صفو العیش فی القناعة

عیش صافی اگر همی خواهی   رو قناعت گزین و بی غم باش
گر ز ملک قناعت و سیری   هیچ بهتر نیست ای ستوده معاش

صل الارحام تکثر حشمک

سرورا گر چنانک میخواهی   که فزون شوند خیل و حشم
رو بپیوند با قرابت و خویش   گر ترا در صلۀ است میل کرم

صاحب الاخیار تامن الاشرار

ای پسر با رفیق بد منشین   گر تو هر بزم دانشی پا کن

یار نیکان شو و همیشه حسن	تا ز شر بدان شوی ایمن

صلاح الدین فی الورع وفساده فی الطمع

دین صالح چو در ورع باشد	مرد پرهیزکار دین دارست
وانکه او طامعست و بی تقویست	دین وی جا پدید و تبه کارست

صلوة اللیل بهاء النهار

چونکه باشد نماز کردن شب	در بر اهل ضیای نهار
هر که در شب نماز پیشه کند	بر فروزد ز روی او انوار

صمت الجاهل سترة .. صدق

گر نخواهد کسی که داند شخص	که بود مرد جاهلی نادان

باید او را گر عیب نادانی | باز پوشد بخامشی زبان

ضمیر الاحرار محل الانوار

هیچ دانی محل نور کجاست | مرتضی گفت آن شه ابرار
گر چنان بینی کز فیض دهد | بود اندیشهٔ دل احرار

ضیاء القلب من اکل الحلال

گر بدل روشنائی جوئی | بطلب ای حسن ز اکل حلال
چونکه شد از حرام پر معده | اوفتادی از آن بنور و دلال

ضمن الله رزق کل احد صدق

کردگار جهان بفضل و کرم | روزی هر یکی شده ضامن

هرکه شک دارد اندرین معنی | هست او را ضمیر دل خاین

ضرب اللسان اوجع من طعن السنان

هرکه را نیست هیچ درد سخن | نیست مسکین ز جمله انسان
زانکه طعن زبان بتر ز حربه | بدتر است آنکه زدن به تیغ و سنان

ضاقت الدنیا علی المتباغضین

پند آن شهسوار بی کینه | بشنو ای جان مکن بکین آهنگ
گو بدو کینه وز بغض اندیش | این جهان فراخ گردد تنگ

ضرب الحبیب اوجع صدق

دشمنان حسود گر برشد | کمند کس از آن زدن زاری

لیکن از دولت برگ کسی | گر خورد دو و پستی برد خواری

ضیق الید اشد من ضیق القلب

تنگدستی مرد سخت بترست | از دل تنگ هر دم محزون

زر جو داری و دست قت فراخ | از دل تنگ غم مخور اکنون

ضل من رکن الی الاشرار

بدکه همراز می شود با بد | نیست غیر بدی نتیجهٔ آن

هست گمراه و ضال در عالم | اگه میلش بود بسوی بدان

ضل من باع الدین بالدنیا

گمرهی باشد آنکه بفروشد | دین بدنیا و این سرای غرور

کار آنکس کند دین و حقیقت	ویل وای برادرت بصبح نشود

ضاق صدر من ضاق یده

هر کرا دوست تنگ و محتاج است	زین جهت دائم است با دل تنگ
هیچ نیست بروی ار بگشاید	ز دل تنگ به رفیقان جنگ

ضل سعی من رجا غیر الله

هر که امید او بجز حق است	مرتضی گفت کین رجا نه سزاست
زانکه بر دون بغیر حق امید	سعی ضایع بود امید هباست

طول العمر مع الطاعة من خلع الانبیاء

گر درازی عمر ای دانا	باشد آن با عبادت خالق

خلعتی شد ز اتیها آن عمر | بر قدا تکمه شد چنین لایق

طلب الادب خیر من طلب الذهب

گر تو جویای خیر و بهبودی | ای پسر آن ره ادب باشد
زانکه هر کس که جست فضل و ادب | بهتر از جستن ذهب باشد

طرح مع الاشکال

هر که از خاص و عام در عالم | همت پرواز او بمثل و قرین
گو برو خوش هر با تماشاش | نیفتد زد از خود بر زمین

طال حزن من طال رجاؤه

ور فضای امید واریها | مرکب آرزوی کمتر تاز

زانکه طول امل بهر که بود | باشد اندوه او همیشه دراز

ومن کلامه طاب وقت من وثق بالله

هر که در دین و عقبی نیز | بجز اعتماد حاصل کرد
باد خوش وقت او گران پیمان | طور اهل رشاد حاصل کرد

طوبی لمن رزق بالعافیة

رزق در دین و عافیت هر کو | یافت در این جهان کون و فساد
گو بزی خوش درین جهان گو را | صحبت در غم بود آزاد

طاعة الله غنیمة صدق

طاعتی چون نکو کنی یارا | جز برای خدا مباش مطیع

زانکه باشد غنیمت این طاعت | وانچه باشد جز این بود تضییع

ومن کلامه طاعة العدو هلاک

گر بفرمان دشمنان باشی | مثل الشیطان و نفس بد سگال
این اطاعت ترا هلاک کند | اجز الامری پستود خصال

طال عمر من قصر تعبه

چون کسی را دراز باشد عمر | بشنو از علی که وجه چیست
تعب و سختی کسی کم است | عمر او شد دراز و اگر زیست

طوبی لمن لا امل له صدق

حال آنکس خوش است و وقتش خوش | کز زدهان پر شر و غوغا

آفت دین و دانشش هرگز	فکر اهل و عیال درویشی

و من کلامه ظل السلطان ظل الله

سایهٔ شاه عادل	ظل پروردگار بیچون است
هرکه جا کرد اندران سایه	در جهان طالعش همایون است

ظماء المال اشد من ظماء الماء

تشنگی کسی که در عالم	باشد از بهر جمع مال و منال
هست آن تشنگی بنزد خرد	سخت‌تر از عطش به آب زلال

ظلم الملوک اولی من ولال الرعیة

پادشاهان اگر کنند ستم	آن سزاوارتر بر خردست

لیک نازد رعیت از لشکر | باشه عمر ما پسند و دست

ظُلْمَةُ الظُّلْمِ تُظْلِمُ الإِیمَانَ

هر که را ظلم و جور شد عادت | گشت ایمانش چون شب دیجور
وانکه بنیاد جور بگذاشت | از دلش رفت و رفت ایمان نور

ظُلْمُ المَرْءِ یَصْرَعُهُ

افکند ظلم مرد ظالم را | از میان همه چو آن مصروع
ظالما حال ظلم را بشنو | گرچه پیلان کشته در جهان مرفوع

ظِلُّ عُمْرِ الظَّالِمِ قَصِیرٌ صدق

سایه عمر ظالم مدبر | اندک آمد درین جهان و قصیر

لیک هست اغتاب عمر کریم	از عدالت ... عالم گیر

ومن کلامه ظلامة المظلوم لا تضیع

داد مظلوم دادن از ظالم	پیش خالق مدان تو ضایع آن
که ایمن از جور ظالمان گردد	هر که رحم آورد بمظلومان

ظلم الظالم یقوده الی الهلکة

در حق ظالمان بد گوهر	چون جو فرمودن آن ستوده پاک
جور و ظلم ستمگر سینه رحم	می کشد دایمش بسوی هلاک

ظل الکریم فسیح صفدق

چو بگه از گرمی حرارت و فقر	مرد در دلش سایه جوید

نیست جز سایه بان ظل کریم — سایهٔ گرنیش همی بوسید

و من کلامه ظِلُّ الاَعْوَجِ اَعْوَجُ

سیرت بد بد انکه کج طبع است — بپای وی کجیش معترف است
سایه کج کجست همچو ان دال — وانکه ان راست راست چون الف است

عِشْ قَنِعاً تَكُنْ مَلِكاً

مرد طرف کشت مگو کز چیست — در پی حرص و آزای نادان
رو قناعت گزین که باشی تو — خسرو وقت و پادشاه زمان

عُلُوُّ الهِمَّةِ مِنَ الاِيمَانِ

شاخ ایمان جو همت عالیست — همتش خود بود سرپا زبلند

زانکه ایمان کاملش نبود | هر که دون همتی نمود پسند

عَلَيْكَ بالحِفْظِ دُونَ الجَمْعِ مِنَ الكُتُبِ

گر ملازم شوی بحفظ کتب | به ز جمعیت ای حسن دریاب
کشف کشاف را ندانسته | بچه کار آیدت کتاب لباب

عاقِبَةُ الظُّلْمِ وَخِيمَةٌ

ظلم چون بیخ عمر ظالم را | می کند از نهال باغ جهان
عدل کن عدل تا رهی ز عذاب | کاخر ظلم بد بود ای جان

عِزُّ المَرْءِ في القَناعَةِ

باشد اندر قناعت و تسلیم | عزت مؤمن نکو انجام

خواری از حرص و از طمع باشد — مرد قانع بود عزیز مدام

عدوٌّ عاقلٌ خیرٌ من صدیقٍ جاهلٍ

سرور اولیا که حکمت او — پند فرمای اوستادانست

گفت دشمن اگر بود دانا — بهتر از دوستی که نادانست

عسرُ المرءِ مقدّمةُ الیُسرِ

کار چون بر کسی شود دشوار — پیش آنک صبور آسانست

این نصیحت عزیز باشد زانک — معنیش از کلام ربانیست

عیبُ الکلامِ تطویلُهُ صدق

هرکه خیر الکلام را دریافت — شد پشیمان ز گفتن بسیار

سخنان دراز چون علت است — مختصر گوی باش ای رگشاد

وَمِن کلامه عَقیبَ کُلِّ نَومٍ لَیلٌ

زنبی غم چو راحت و شادیست — هست نور دز نور بعد از وی
جو غم از دو فرقتش باشد — هر کرا شد شب وصال ز پی

عُقوبةُ الظالِمِ سُرعةُ الموت

شاه عادل علی عالی قدر — گفت هر بد عقوبتش جزاست
لیک باشد عقوبت ظالم — مردن زود کو بدین اولی است

غَنیمةُ المؤمِنِ وِجدانُ الحِکمة

مال و ملک غنیمت مؤمن — باشد شش آنکه بعلم و حکم

بس غنیمت بود ز فیض ازل | هر که وجدان او بود محکم

غنم من سلم و قال

هر که از دست و از زبانها رست | یار او شد سعادت دایم

دید اندر جهان غنیمتها | گرشد از غیب محرومان سالم

غاب خط من غابت نعمه

اصل دل در حضور خود جو کسی | چیزی از بهر مردمان مقسوم

نفس هر کو شود از آن غایب | میشود از نصیب خود محروم

على قدر المتوکلین

جان در توکل و تسلیم | ای برادر ز اعتقاد و هوش

زانک دیگر مرا و حق جویان | دایما از تو گفت بجوش

ومن کلامه غلا قدرُ المتّقین

ای که بر شیر زکات شده کار | پس چو گفت آن امام شیعیان
گر گران قیمت اند و عالی قدر | پاک پایان از خدا ترسان

غشّک مَن اسخطک بالباطل

ناجوانمردی از ره باطل | گر ترا خشمناک گرداند
غم مخور گر بغایت وغلی | پردهٔ خویش چاک گرداند

غدرَکَ مَن دلّک علی الاساءة

هر که شد رهنمای تو ز شر | غدر کردست با تو ه تعصر

چو رسیدی که دراوان حساب
زان رفاقت ترا بود توفیر

غمرة الموت اهون من مجالسة من لا تهوی

با کسی باش همنشین که بود
حب او مر ترا چو رگ در پوست

زانکه آسان‌ترست سختی مرگ
از جلیسی که او نداری دوست

غلام عاقل خیر من شیخ جاهل

رتبت مردمان چو نیست بسال
ای پسر کسب کن ز فضل و هنر

گر علی گفت کودکی عاقل
هست از پیر جاهلی بهتر

تضنبک عن الحق مقبحة صدق

گر تو حق گوی و حق طلب باشی
قول تو نزد مردمست صحیح

در تو از راستی شوی در خشم	عیب تست ناپسند و قبیح

و من کلامه غشّک من ارضاک بالباطل

گر تو گشتی بباطلی خشنود	در رضاش حق مده از دست
گر بباطل کسی که خشنودت	کرد با تو خیانتی کردست

فخر المرء بفضله اولی من فخره باصله

گر بفضل و هنر کند شخصی	نازش و فخر آن سزاوار است
ور ننازد او باصل و نسب	فخر او بی فضیلتی عار است

فی کل قلب شغل صدق

چونکه باشد بهر دلی شغلی	خنک آنرا که شغل او بخداست

زانکه غیر خدا اند هیچ / مرد حق جو که از دو عالم خاست

ومن کلامه فاز من سلم عن شر نفسه

هر که از شر مکر نفس برهید / شد ز آفات ایمن و سالم

یافت در دین و نعمتی هم / برستکاری زقا در حاکم

فاز من ظفر بالدین

در هر آنکو هوای دین داریست / گشت فیروز و رستکار آمد

گل باغ سعادت دینی / چند و در دین ظفر شعار آمد

فلیحک خصمک بالاحتمال صدق

ای که داری تحمل از اعدا / قول باش بشنو ز بوس بیرز

شکر تو بدشمن تو بود ‌ ‌ ‌ از تحمل نمودن ای پرور

ومن كلامه ‌ ‌ فسدت نعمة من كفرها

ناسپاسی نعمت اگر کرد ‌ ‌ ‌ نعمت خود دیدان نمود تباه

حق نعمت بجای آر که داد ‌ ‌ ‌ بر زیادت ترا نوید آله

فضل المرء يدل على أصله

اصل نیکو مگر دیده هرگز ‌ ‌ ‌ ور بجای کرد حیف با خود کرد

بر اصالت دلالتست یقین ‌ ‌ ‌ فعل اگر دار شخص ای سره مرد

فرع الشيء يخبر عن أصله ‌ صدق

همچو فرزند گوز باشیش ‌ ‌ ‌ کند اخبار حلیه‌شان و سر

فرع علم عزیز هم چنان میدان | که دهد ز اصل خود نشان و خبر

فضل العالم علی الجاهل کفضل البدر علی السهی

مرتضی گفت آن محیط کمال | فضل دانا و بی خرد میدان
همچو فضل بدر بر سهی است | فضل عالم به مردم نادان

فرقة الاخوان محرقة الجنان

حکمت انگشت مخالط پس | اندرین روزگار هجر اندوز
که فراق برادران عزیز | دوستان را بود سینه دلسوز

فطنة المرء تدل علی اصله

از بلیدان جاهل بد اصل | بر حذر شو که کودنی بشوی

گه علی گفت هر که هست اصیل	زیرکی باشدش دلیل قوی

و من کلامه قرین المرء دلیل دینه

ای که در دین تو همی خواهی	بهل او را که دین اوست ضعیف
زانکه باشد قرین مرد گیی	که شود در هنرش هین حنیف

قبول الحق من الدین صدق

گفت آن حق پرست دین پرور	اگر هر که بود در باطل
که ز این دین قبول حق است	دور از حق گشتن ای کامل

تدرّج في العمل تنجُ من الزلل

در هر آن کار و آن عمل که تراست	اول اندازه کن بدان مقدار

گر خطائی و زلل محفوظ	پس شوی ز رستگار جز کار

ومن کلامه قوة القلب من الشبع

مرد پیدا ز دل بود آنگو	کم خوری ز اندام عادت کرد
سختی دل چو هست از سیری	او سنگ دل بود که کمتر خورد

قول المرء یخبر عما فی اصله

زانکه در اصل و در نژاد کسیست	می کند قول او از آن اخبار
نمی‌دان اصل پاک جز خوبی	وان بد اصل زشتی گفتار

قوة القلب من صحة الایمان

گفت آن شاه کامل الایمان	علی آن مامن امانت و دین

گر درست است هر که ایمانش	دل قوی باشدش به نور یقین

و من کلامه قاتل الحریص حرصه

حرص شوم و حریص از آن غافل	پنجه دار آزمند عاطل است
کشد او را کشان بسوی هلاک	او نداند که حرص قاتل اوست

قیمة المرء ما یحسنه

قیمت مرد جاهل نادان	باشدش هیچ و وصف خود رفت
دانکه دانشوریست و فضل این	درخور حلیه اش بود قیمت

قرنیت الاشتر از مضنتره. صدق

میل کردن بسوی بد نفسان	هست بسیار ناپسند و محل

قرب ایشان مضر و بعد نشان | پیش دانست این جمع عمل

و من کلامه قدر المرء ما یهمه

رتبت و قدر مرد ای عاقل | در خور همتش بود دایم
که بود بهر چه همت را | عین آن کرده وار شود جازم

کلام الله دواء القلب

بهره شد انکه حفظ قرآن کرد | چون برای خدای دایم خواند
یافت مرد درد دل دوا ز کلام | بی دوا در دو نوشد نماند

کفاک من عیوب الدنیا ان لا تبقی

عیب دنیا ترا همین کافست | که بود بی ثبات و غدارست

دل بچیزی که آن بقا نیست | ننهد انکه مرد هشیارست

ومن کلامه کمال العلم فی الحلم

مرد با زر نباشد اندر دهر | هیچ فضلی زیاده تر از علم
زیور عالمان صلاح بود | علم را هم کمالی باشد حلم

ک تمام علمک بالموت

بس که این علم از خبر بود در دهر | گر بمردن کنی یقین معلوم
در زمردن تو غافلی ناگاه | بی خبر میری و شوی معدوم

کمال الجود الاعتذار معه صدق

بخشش و جود ای کرم پیشه | رسیده دان ز فیض فضل آله

در کمال کرم سزد خواهش | بعد از انعام عذر بیابی نخواه

كافرٌ سخيٌّ أرجى إلى الجنّة من مسلمٍ شحيح

کافری گر کرم شعار کند | از بخیلی که او مسلمانست
به بهشت او امیدوارترست | این سخن قول شاه مردانست

كفرانُ النّعمة مزيلُها

هر که را ایزد از خزانهٔ غیب | نعمتی داد و دولت و زر و مال
ناسپاسی اگر کند بنهد | زر و مالش بزود رو بزوال

ومن كلامه كفى بالموت واعظًا

چه کشی درد سر تو از واعظ | تا بکی وعظ واعظت موتست

واعظ اهل دانش و معنی | مرگ تنها یا ای عزیز بس است

و من کلامه کفی بالشیب ناعیا

مردن تو ز پیری است شد و بس | چه خبر آورد به مرگ تو شیب
زین صفت یاد مرگ خود کن زود | ای که داری تو پیری و ضعف و عیب

کفی بالشیب داء

پیر اگر شد کسی و گشت علیل | پیری درد مندیش کافیست
ای جوان طاعتش تو لازم گیر | که جوان را صلاح خود وافیست

لکل الجود حده صدق

مرد دیده مراده را سنت این | گر بود در مقام بدخواهی

لیکن اگر گرچه چند برون | در زیان مانده است بجان کاسه

ومن کلامه لین الکلام قید القلوب

صید دلها اگر ترا میل است | بکلام فصیح خود آن را
گر چو قول تو نرم و شیرین گشت | می کند قید جمله دلها را

لیس لسلطان العلم زوال

دولت علم بی زوال بود | حبذا آنکه این شهیش حاصل
پادشاهی علم تا باشد | نیست ممکن که زو شود زایل

ویری العبد الاجل و مروره لا ینقص الامل و غروره

بنده گر اجل مشاهده کرد | وانکه از حال مرگ شد آگاه

از غم و درد ال فسانه نکرد	لاجرم کرد قصه را کوتاه

ومن کلامه لکل غم فرج ولکل داء دواء

مر غمی را چو شادیی ز پیست	مست هر درد را دوا لازم
در پی هر مشقت آسانیست	ای که در غصه مانده دایم

لبس الشهرة من الرعونة

جامهٔ شهرتی زنان پوشند	بهر غنج و دلال در جایی
یک مردان که ساده پوشند	بگذر ز ناز و هوایی بر جایی

ليس للحسود راحة صدق

نیست هم بدخواه را تن آسانی	می کشد باری از حسد چندی

نخرد بین گر درغمت مدام — نیست آن گر چه بکام رسید

لیس الشیب من العمر

پیری ور روزگار بی برسی — مدن از کار و بار و تن بفتور
نیست نزدیک مردم دانا — از شمار حیات این مگذر

لین قولک تحبب

نرم گفتار باش کین عادت — شیوهٔ نازنین و خلق نکوست
تا بدارند خاص و عام ترا — همچو جان عزیز ای دل دوست

لین قوتک تحتسب

نرمی و بردباریت پیشه — سازد با قوم دوستان و تبار

کین همه محو و فنا شوند ز جهان | دوستدار ای برادر این یادگار

لكلّ عداوة مصلحة الّا عداوة الحسود

هر عداوت که در میان باشد | دارد آن جمله موجبی و سبب
غیر بدخواه گر چه دایم | می کشد رنج و گونه گونه تعب

ما ندم من سكت

کس پشیمان نگم گویی ز خامشی بودن | نخورد هیچگه پشیمانی
وانکه پرگوییش بود عادت | بس ملامت برد ز نادانی

مجلس العلم روضة الجنة صدق

در زمین جنت ای طالب | روضه جنت است مجلس دانا

مجلس اهل علم چون که بود | از بهشت خدا نموداری

مصاحبة الاشرار کرکوب البحر

اگر کشتی نشین و دریاست | خود سر گز ایمن از غرقاب
یاری و دوستی بهر دم چه | بود اندر ضرر چون گرداب

من علت همته طالت همومه

مرد همت بلند ای فرزند | در جهان فرومایه کم است
وانکه را همت بلند بود | در خور همتش غم و الم است

من کثر کلامه کثر ملامه

مرد کمتار چون سخن خود دام | گفتن پر شمار او باشد

در مجالس بس لطف و زجر | زان مجلس شاد و باشد

و من کلامه المشرب العذب مزدحم

هر که شیرین و صاف مشرب گشت | بر سرش آیند مردم از هر سانی
همچو آن تشنگان که جمع شوند | بر سر آب بی غش صافی

مجالس الکرام حصون الکلام

مجلس خاص را چو شاه نجف | کرده تعریف چون حصون کلام
معنیش اگر نیست لایق حال | نقل کردن ز ماجرای کرام

منقبة المکتسب بلسانه صادق

تا نپرسند اهل معنی را | نکند کس ز سر خود آگاه

مرد منفعت بر نیز زبان | ست پنهان بقول خیر بشاش

مجالسة الاحداث مفسدة الدین

با جوانان ساده روی ای دل | تا توانی مشو جلیس و قرین
که بود همنشینی ایشان | رخنه در جان فساد اندر دین

مهلکة المرء حدته

هرکه خوش خوی و نرم گفتارست | از بد و ننگ کس ندارد باک
خوی بد مرد بد مزاج درشت | آتشش میکشد بسوی هلاک

نیل المنی فی الغنی صدق

از ره صورت و در معنی | ای پسر گیتی ار توانگر دل

بیگمان هرچه آرزوی تو است	از تو اگر دلی کنی حاصل

نوّر قبرک بالصلوة فی الظلم

ای که خواهی تو روشنایی قبر	در دل شب نماز کن بنیاز
کر دران ظلمت و سیاهی شب	گور روشن کنی بنور نماز

نوّر مشیبک لا تظلمه بالمعصیة

چون شدی پیر از هوس باز آی	راه عصیان مرو بطاعت کوش
ظلمت فسق ران به اصلاح	نور پیری بابر جرم مپوش

ومن کلامه نار الفرقة احرّ من نار جهنم

از فراق برادران عزیز	جان من در لهیب چون آذر

زانکه شد آتش فراق حبیب — سخت سوزنده‌تر ز نار سقر

نور وجه المؤمن من قیام اللیل

مرتضی گفت آن شه مرتاض — روی مؤمن که هست نورانی

آنکه بودش قیام شبها دوست — اثر نماز شب و عبادت اوست

نسیان الموت صدأ القلب

مرد عاقل بیاد مردن را — وان دلی کوست غافل از مردن

بشنو و دایم زده زنگ — زین صفت میپذیرد آن دل زنگ

بغیت الی نفسک حین شاب راسک

هیچ دانی که کی رسید بتو — خبر مرگ ای پسر تو و پیر

بشنو از قول شاه کان بیت	کت سعیدی فتاد در موی شد

نضرة وجه المؤمن في الصدق

سرور دبستان چنین فرمود	دلی و یار صاحب لولاک
تازه روئی مومن صادق	هست از صدق و از عقیده پاک

ثم آمنا تمکن في امهد الفرش

خاطر ایمن کن از هوا و هوس	تا ز نفس و هوا پشت کرداند
سهل کن خواب امن در جای	کان بود بهترین محل قرار

نضرة وجه المؤمن في التقى صدق

تازه روئی متقی دایم	هست از هراس و بیم خدا

گر بود هر کرا صفای جمال — ان ز پرسش خواست یا تو بی

وضع الاحسان فی غیر موضعه ظلم

با نکوکار اگر کنند احسان — ان بجای خود است و موضع خویش
لیک احسان بجای بدکردار — هست ظلمی صریح ای درویش

وزر صدقة المنان اکبر من اجره

هر که او خیر کرد و چیزی را — پس بگیرد منتی بنهاد
گنه و بزه اش بود جزا — از ثواب تصدقش زیاد

وحدة المرء خیر من جلیس السوء

با بدان همنشین مشو که علی — رضی الله عنه گفت اسرار

که بود وحدت و تجرد مرد | بهتر از همنشین بد اطوار

ولایة الاحمق سریع الزوال

احمق ار گشت والی ملکی | پس نبود او بکار ملک اعمال

زود باشد که آن ولایت و بوم | یابد از حادثات نقص و زوال

و ایاک من لم یعادک

آنکه در وقت دشمنی با تو | قصدی از وی نشد ببد صادر

رفت دنیا وگر دو دوستی | گر آنکه بهر چه شد قادر

و ایاک من تغافل عنک

با تو هر کس که او مدارا کرد | ساخت از خویشتن ترا غافل

گر زد بهمن بود ناخن تست | ور بود آن ز دوست شد قاتل

ومن کلامه ولیّ الطفل مرزوق

کودکی را که بهر خدا | شد ولی و کفاف روزی گرد
بهره ور شد ز رزق و از روزی | ولی طفل ای پسر آمد فرد

ویل لمن وتر الاحرار

هر که با مردمان آزاده | کینه ورزید این طریقه بد است
مرتضی گفت وای و ویل او را | که با زاد کاشش نکو نشده است

یل لمن ساء خلقه و قبح خلقه

وای بر آنکه خلق بد دارد | صورتش بد بود از آن هم بدتر

بوالحسن گفت وای بر کس | که بود حسن و خوبی او ابتر

ومن کلامه ویل الحسود من حسده

مرد حاسد بغصه و رنج است | وای بر جان مرد که بدخواه است
از حسد دایما حسود غمیست | دشمن اهل عزت و جاه است

هموم المرء بقدر همته

مرد همت بلند در گیتی | در خور همت اوفتد غمش
زانکه هر کس که همتش عالیست | غم خورد چونکه اجر دارد کم

نعم النعیم آخرة ونعم الشقی دنیا

نیکبخت آنکه گشت از دنیا | غم و اندوه آخرت دارد

لیک بدبخت مرد دنیا دوست | تخم غم بهر این جهان کارد

شر بک من نفسک انفع من به بک من الاسد

گر گریزی ز نفس خود بگریز | گر بود در توان گریز چنین
گر از آن شیر شرزه بگریزی | اند به سود اجتناب کردن

بانت ما عندک تعرف به

ایکه داری ز نقد و جنس ای یار | حرف مکن برابر درویشان
تا بان بگردست شوی معروف | زند بگانه و بر خویشان

و من کلامه همة المرء قیمته

ای برادر بدر اگر خواهی | که نباشی به پیش خلق زبون

زو بدست آر همت عالی | تا شود قدر و قیمت افزون

قيمة المرء همته

همت عالی ای حمیده صفات | ظرف او کلایست عالی رای

چون نهاکنند درون سینه و دل | باشد نقش درمیان تارک جای

هلك الحريص وهو لا يعلم

چون حریصی ز آز عالی شد | ای عجب کان سخن نکرد ادراک

از تف خویش هلاک نمود | چون ندانست کز چه گشت هلاک

من شم الطيب ما عنبر آگاه

هر که گشت مال و زر فزون | و زر بر کرد [illegible] بهره برد

باشد او چون کسی که اشک کرد | تا خورد و دیگران شنید رنج خورد

ومن کلامه سیئات من نصیحة العدو

تا توانی ز نصیحت دشمن | ای برادر ز مکر او و فسون زنهار
بر حذر باش ز عداوت و کین | پند دشمن تو معصیت بر شمار

هلاک المرء فی العجب

هر که خود بین است از تو انضع مرد | نزد هر که دید خدا که نیست باز و
لیک خود بینی دگر و عجب | معجب از هلاک نیست باز و

لا ایمان لمن لا امانة له صدق

هر که را حفظ در امانت نیست | ای حسن در جریدهٔ عمال

گوهر روشنی ایمانش ب | نپذیرد کهی فروغ کمال

لا دین لمن لا مروّة له

هر کرا او را مروتی نبود | گشته است از کمال دین عاری
چون مروت شعار دین دارست | بی مروت کجا و دین داری

لا غنی لمن لا فضل له

مال داری که کسب نشدش | هیچ فضلی و شمّه ز هنر
ای تو آنگه مدان که پیش خرد | بار بر پشت می کشد چون خر

لا راحة للملول

از غم نیک و بد درین عالم | هست غمگین مدام مرد ملول

نبود باشد گرانی ملالت زغم — همه عمرش عیش پیوسته با دل

لا کرامة للکاذب

اگر نباشد دروغ گو و کذوب — از کرامت بود یقین محروم
نه وجوهش فروغ نور بود — هم ضمیرش نگردد از معلوم

لا غم للقانع

غم نکرد و نگردد خرسند — فی المثل گر دو از زمانه خراب
آنکه او قانعست در عالم — یکی نان و جرعه از آب

لا فقر للعاقل

مرد عاقل چه غم زند دانش — گر چه دریای فقر گشته غریق

نور عقل اگر شهی ز راهیست | ست تاج سر جمع فریقوید

لا حرمة للفاسق

علی آن ما که فسق و حرام | وعظ و تذکیر مؤمنان فرمود
کی نباشد میان خرد و کلان | حرمت فسق و فاسق بردود

لا قدف للفاحش

هر که او کرد عادت فحشی | گو برو فحش و ناسزا بوید
کس نش داد بدو صد دشنام | بی تفاوت از آن یکو مد

لا وفا للمراة

نهاد دست خالق چو بنا | در ازل در نهاد زن جو وفا

بکی طلاق زنی وفای ابد	زن ندارد وفا بغیر جفا

لا راحة للحسود

حاسد از شومی حسد ای جان	دل او جز بر جراحت نیست
کان جراحت گر از حسد باشد	سر مویی درون راحت نیست

یاتیك ما قدر لك

چونکه تقدیر مردم از بد و نیک	جمله در صورت خطا باشد
پس هر آنچه مقدر ازلست	بتو می آید و ترا باشد

یسود المرء قومه بالاحسان الیهم صدق

مرد اگر گرد با قبیله خود	نیکویی در مروت و احسان

گر شنیدی گفته‌ام رو امر و نهی — عاقبت میر و سپرورش انا

و من کلامه یزید الصدقة فی العمر

می فزاید بعمر صاحب خیر — صدقه و زکوة و بخشش او
ای جوان تا توان نکوئی کن — بد مخور چند عمر اگر گرد نکو

یسعد الرجل بمصاحبة السعید

هر که در این سپنجسرای پر فتنه — همنشینی به نیکبختان کرد
شد بدنیا و آخرت زین طور — نیکبخت و سعید از سر مردان

یأمن الخائف اذا وصل ما خافه

هر که ترسید از چیزی و آنگاه — شد بآن چیز ناگهان واصل

...ش زخم و ترش خالی ماند | پیکان امینی شد شش چو الیس

بصیر ام الصبر بوربیت المراد

شاف بود در شکیبایی | مرهمی کو دوای سینه کرد
هر که دارد شکیب و صبر و قرار | کار او بر مراد دل کرد

یأس القلب راحة النفس

...ن زمانه بکام دل هر کز | چه دلی را مراد بود ایزد
...میدی دل جو از طمع است | طمع از دل بنه که کردی شاد

...ب فی قناعة فتنة اشهر

... | اگر حق ناچیس در افراباش

فیض گیرد ملی او ورد دعا	از رخش با بر جمالش

یَطْلُبُكَ الرِّزْقُ كَمَا تَطْلُبُهُ

نیست در جست و جوی تو روزی	کمش از بهر رزق رنج و عنا
ای حسن همچنان که جویی رزق	او ترا نیز جوید از [illegible]

[illegible]غ المرء بالصدق الی منازل الک[illegible]

می رسد مرد چون به نیت صدق	بمقامات اولیا بکمال
تو هم از صدق ای حسن این را	ختم کن بر درود سید و آل

تمت